



۲۰۱۶/۰۴/۰۴



م. اسحاق نگارگر

شیوه های رهبر دیکتاتور پاکستان و تقلید مدعیان رهبری جهاد پیوسته به گذشته

استاد مجروح هنگامی که می دید مُشتی مدعیان بی بصر و سالاران از جنگ بی خبر برای رهبری پا پیش نهاده اند با تحلیل دقیق سیاست های ریاکارانه حکومت میزبان ناگزیر بدین نتیجه منطقی می رسید که شیوه های رهبری دیکتاتور کشور میزبان می تواند منبع تقلید این مدعیان کم تجربه رهبری باشد. دیکتاتور پاکستان یعنی ضیاءالحق از بدترین شیوه های زور و اغفال و ریاکاری استفاده می کرد و همین شیوه ها در میان مدعیان رهبری در پشاور نیز شیوه عام گردید و بسیار زود رهبران تنظیم های پشاور صاحبان دستگاه های جاسوسی و خبر چینی و زندان های مخوف گردیدند. البته با یک تفاوت در جهت منفی که در کشور میزبان چون دولت وجود داشت بنا بر این مردم محاکمه و زندانی می شدند و متعلقان شان می دانستند که عزیزان شان زندانی گردیده اند و حتی زمینه دید و بازدید اقارب شان با زندانیان وجود داشت. اما در تنظیم های پشاور تصمیم همان سازمان های اطلاعاتی کافی بود و به اصطلاح معروف مردم غُت و غیب می شدند و چون تعداد تنظیم های صاحب زندان بسیار بود اقارب بیچاره پایین و بالا می دویدند ولی نمی دانستند که عزیزان شان به کدام جرم و نزد کدام تنظیم زندانی شده بودند و جست و جوی شان همانند جست و جوی سوزن گم کرده در میان نمد بود.



یکی از این غُت و غیب شدگان مرحوم ضیاء ندرت نواسه دختری استاد قاسم مرحوم بود که با وجود نابینایی در روان شناسی ماستری گرفته و در قرائت کلام الله نیز صاحب جایزه بود اما چون درس خود را از مؤسسه نابینایان کابل که به وسیله یکی از انجمن های عیسوی تأسیس شده بود آغاز کرده بود تهمت عیسوی شدن بالایش خوب می چسبید و اما که او را کُشت و از کُشتن او چه سودی به چه کسی عاید می شد خدا(ج) خودش میداند. به هر صورت در چنان گلگلمیری زبان باز کردن با زندگانی خود قمار زدن بود به همین جهت استاد مجروح مرحوم بخشی از گفتنی های خود را از زبان آواره ای که خواب دیده بود چنین افاده می کند:

(ای دوستان! خواب دیدم که شهر غزنین همه ویران شده است. سکوت مرگبار و نیمه تاریکی رقت بار، آمیخته با گرد و غبار به هر سو حکم فرماست. قبرستان پهناوری با هزاران هزار سنگ مزار، شکسته و فروغلتیده، تادامنه های دور دست افق دامن گسترانیده است. گیاه خاردار بر آرامگاه بزرگان روئیده است و پیشوایان حکمت و معرفت و

پیشگامانِ راه حق و حقیقت همه در دلِ خاک خاموش و آرام خفته اند. من از تماشای این احوال خیلی متحیر می شوم و با خود می گویم: "رهنمایان راه حق چرا سکوت اختیار کرده اند؟" در این هنگام مردی از گرد و خاک آن قبرستان بزرگ بیرون می آید، سرش برهنه، موی ها ژولیده و چادر سفیدی دور خود پیچانیده است، وقتی نزدیک می آید می بینم حکیم فرزانه غزنه است. وی با اندوه فراوان به من می گوید: "اهرمان مردم صورتی که زشتی هارا نکو جلوه میدهند و:

سر شان چون سر ستوران چُست

پای شان همچو پای موران سُست

شب و روز بر این سرزمین می تازند و هفت لشکر حسد، حرص، غضب، شهوت، کبر، بخل و ریا را بر این بلاد مسلط گردانیده اند و راحتِ ابدی آن همه معمارانِ کاخ آدمیت را که اینجا در دلِ خاک خفته اند، برهم زده اند. در انجام این گفتار اشکی از چشمان مبارکش فرو ریخت و سپس چنین افزود: "و اما من از آن مدعیانی نگرانم که در بین شما سر به منظور رهبری برافراشته اند پس این سخنان مرا که در صفتِ جاه جویان زرطلب و درویش صورت گفته ام به گوش آوارگان هموطنم برسان:"

عشوۀ جاه و زر خریدستند	وین گروهی که نو رسیدستند
کی دلِ عقل و شرع و دین دارند	سر باغ و دلِ زمین دارند
جاه جویان دین فروشانند	ماه رویان تیره هوشانند
همه کاسه کجان هم دین را	همه جویای کین و تمکین را
همه طوطی زبان کرگس چشم	همه بازآشیان و شاهین چشم
و آنچه باشد شنیع، بردارند	آنچه نیک، از حدیث بگذارند
همه از علم و حلم بگریزند	همه از جهد و جود پرهیزند
کاین فلان ملحد آن فلان کافر	گشته گویان ز بغض یکدیگر
همه غولان بی رهی پویند	همه دیوان آدمی رویند
آز شان کرده سال و مه تحریص	همه بر اکل و بر جماع حریص
از سر جهل و حرص و از سر کین	داده فتوی به خون اهل زمین
درگذشته به صد دَرک زابلیس	در نفاق و خیانت و تلبیس
خورده اموالِ بیوه و اطفال	مالِ ایتم داشته به حلال
ور دهی تیز غُسل فرمایند	پس دیوار کعبه خرگ...

از پی مال و جاه بی فردا

همه یوسف فروش نا بینا

و بعد از موضوع گمگشتگان بیابان رهبری استاد فصلی در سرشتِ اژدهای بیمار باز می کند و در آن می گوید: "رهگذر نیمه شب می دید که رهبران آزمند سروری به یاری گرگان بومی به قدرت نمایی روز افزون می پرداختند، در کاخ های کوچک و بزرگ فرمانروایی دربار برگزار می نمودند و زندان های مخفی در کنج و کنار می ساختند و آوارگان، زیر فرمان آن رهبران نو رسیده خود برگزیده به گروه های متخاصم از هم جدا گردیدند. در گام نخست جنگی از الفاظ آغاز یافت، سپس به اذیت و آزار همدیگر پرداختند و در انجام سرگرم قتل و کشتار همدیگر شدند...."

حالا چه گونه اختلاف رهبران و تقسیم شان به گروه های متخاصم آن وحدت و همنظری را که در آغاز جهاد بر ضد شوروی وجود داشت از میان بُرد و بعد ها مایه نفاق ملی امروزه گردید و راز بقای اژدها در چیست بحثی است که ناگزیرم آنرا برای فرصتی دیگر بگذارم و یادداشت امروز را در همین جا به پایان برسانم. تا فرصتی دیگر خدا یار و مددگار تان باد! نگارگر

